درس ششصد و بیست و هفتم

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۵)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

در بحث گذشته عرض شد که باید نسبت به این مطلب دقت شود و این را مورد لحاظ قرار داد که مسئلهٔ لابشرط اطلاقی در خود ماهیت و لابشرط اطلاقی به‌عنوان قید باهم تفاوت می‌کنند و همین مسئله است که برای بعضی‌ها موجب اشتباه شده است و تصور آنها بر این است که لابشرط اطلاقی در نفس ماهیت، همان نفس لابشرط اطلاقی به‌عنوان قید در قسم برای ماهیت است. لذا اشکالی که کردند این است که تَقسیمُ الشیء إلی نفسه و إلی غیره لازم می‌آید و از این نظر این تقسیم باطل است.

مرحوم آخوند از این مطلب شیخ پاسخ می‌دهند و می‌فرمایند که این نکته در اینجا مغفولٌ عنه واقع شده که لابشرط اطلاقی در خود ماهیت بدون تعبیر لفظی عبارت از مقسم است و همان مقسم است که به سه قسم تقسیم می‌شود؛ ماهیت یا به بشرط‌شیء تقسیم می‌شود که جنس همراه با فصل باشد که در آنجا منظور ما از این جنس نوع خواهد بود، یا ماهیت بشرط‌لا که خود همان جنس تنها مورد نظر است بدون اقتران با فصل در آنجایی که ما بخواهیم خود معنای جنسیت یا فصلیت را مدّنظر قرار بدهیم و جداگانه بر آنها حکم کنیم که به این ماهیت جنس گفته می‌شود و به این ماهیت فصل گفته می‌شود، به این ماهیت ذاتی گفته می‌شود و خود ذات به این ماهیت گفته می‌شود.

اینها چیزهایی است که ما روی ماهیت بشرط‌لا صحبت می‌کنیم و یک قسم هم ماهیت لابشرط‌شیء و بشرط‌لا است یعنی این «لا» هم بر سر نفی می‌رود و نفی را نفی و سلب می‌کند، و هم بر سر اثبات می‌رود و اثبات را برمی‌دارد پس هردو قسم را نفی می‌کند که منظور در اینجا همان کیفیت اطلاقی آن مسئله است. در جنس نیز مطلب به همین کیفیت است؛ یک وقتی شما حیوان را درنظر می‌گیرید و می‌خواهید فقط خود همان حیوانیت را تعریف کنید و امتیاز حیوان را از فصل بیان کنید و فرق بین حیوان و سایر اجناس عالیه یا اجناسی که در ردیف حیوان هستند را می‌خواهید بیان کنید در اینجا جنس به معنای بشرط‌لائی است که همان حیوان باشد. یک وقتی منظور شما از حیوان اعم است یعنی آن حیوانی که با فصل در اقتران و در ترکیب یکدیگر، نوع خارجی را متشکل کنند یا حیوان تنها و منظوری از این نظر ندارید؛ فرض کنید می‌گویید: الآن چقدر حیوان در اینجا هست؟! می‌گویید: تا بخواهی در این مملکت حیوان پیدا می‌شود! خب اینکه حیوان پیدا می‌شود

منظور این نیست که حتماً حیوان چهارپا مقصود است یا حیوان دوپا مقصود است بالأخره همهٔ افراد آدمی هم در جنسِ مشترک با بقیهٔ از انواع حیوانات شریک هستند حالا به کسی برنخورد بالأخره همه حیوانیم! حالا این بیچاره‌ها و معصوم‌ها و زبان‌بسته‌ها گناهی نکردند که ما خودمان را با اینها مقایسه می‌کنیم و آنها به ما اعتراض می‌کنند که شما آمدید و جایگاه...

انسانِ پست‌تر از الاغ

ما یک وقتی در جایی بودیم یکی گفت که آقا این خر را افسار نمی‌زنی؟! گفتیم که بگو بلانسبت خر تا یک وقتی به این بیچاره بی‌احترامی نشود! واقعاً آدم یک وقتی خودش را الاغ بداند و واقعاً الاغ بداند این خوب است که آدم احساس بکند که چیزی نمی‌فهمد ولی وقتی نه، این الاغ دانستن جنبهٔ تعارف دارد و اگر به او الاغ بگویند پدر طرف را درمی‌آورد و معلوم می‌شود که فقط مسئله، مسئلهٔ تعارف است مثل تواضع‌هایی که ما می‌کنیم و می‌گوییم: خواهش می‌کنم، قابل نیستیم، اختیار دارید ولی همین‌که بگویند: قابل نیستی، می‌گوییم که غلط کردی و از همه هم اختیارم بیشتر است و تو بیخود کردی یک هم‌چنین حرفی را راجع به ما می‌زنی! معمولاً مردم در محاورات خودشان این‌طوری هستند یعنی فقط یک ظاهری هست و دیگر چیزی نیست و اثری به‌دنبال ندارد. علیٰ‌کلّ‌حال خود این قضیه که انسان به یک نقطه‌ای برسد که تا حدودی بتواند در ارتباط با خودش صاف باشد باز خیلی مسئلهٔ مهمی است که تا حدودی بتواند در ارتباط با خودش این قضیه را حل کرده باشد حالا به هر مرتبه می‌خواهد رسیده باشد آن مطلب دیگری است. اصل و اساس این است.

استعمال چهارگانهٔ یک ماهیت

عرض کنم خدمتتان که اینجا این حیوان قسم قرار گرفته است برای آن حیوان مفهومی و برای آن حیوان طبیعی و برای آن حیوانِ ماهیتی که در آن حیوان جنبهٔ اطلاق لحاظ نشده است یعنی اطلاق در اینجا قید آورده نشده است و این برحسب استعمال متفاوت است. انسان در استعمال می‌تواند یک ماهیتی را چهار نوع استعمال کند؛ هرکدام در موقعیت خودش، موقعیت اول که آن ماهیت همان ماهیت اطلاقی باشد و لابشرط از شیئی و بشرط‌لا باشد حتی از اطلاقِ قیدی هم مطلق باشد این همان حقیقة الشیء و ماهیة الشیء است که در مقام ثبوت آن حقیقة الشیء به این کیفیت وجود دارد و این در همهٔ مسائل هست؛ شما در صوت هم این را می‌توانید تصور کنید، در انواع اجناس می‌توانید این مسئله را تصور کنید.

حقیقت مقام هوهویت

در جلسهٔ قبل صحبت شد که این مسئله را در مراتب وجود می‌توانیم تصور کنیم و هرکدام از اینها برای خودشان شأنی دارند و در موقعیت خاص خودشان مورد استفاده قرار می‌گیرند. در مقام هوهویت خدمت رفقا و دوستان عرض شد اینکه در کتاب‌ها نوشته شده است مخصوصاً در کتاب توحید عینی و علمی در آنجا مراجعه کنید در مسئلهٔ تذییل اول مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ این مسئله گفته شده است که حقیقت مقام هوهویت که حتی مافوق مقام أحدیت است در آن مرتبه، ماهیت بشرطلا اخذ شده است و حتی بشرطلای از نفسِ اطلاق، همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض شد این بشرطلا بودن خودش در نفس اقتران یا ظهور فعلی مظاهر مختلف در این ماهیت مشکل ایجاد می‌کند؛ ماهیت در این حقیقة الوجود چون در وجود که ماهیتی وجود ندارد، پس در نفس تصور این وجود فی‌حدّنفسه نمی‌توانیم این وجود را بشرطلای از ماده و بشرطلای از آن ابداعیات و مجردات و ما بینهما متوسطات بگیریم و درعین‌حال برای این حقیقت خارجی ظهوری معتقد باشیم. این دو باهم منافات دارند.[1]

البته ممکن است منظور این بزرگان همین معنائی باشد که ما عرض کردیم منتها در تعبیری که آوردند شاید در آن تعبیر می‌بایست ملاحظهٔ آن خصوصیت مفهومی تعبیر را داشته باشند اما شاید منظورشان همین است و حالا ما خیلی به این مسئله اشکال نکنیم بالأخره اینها افراد بزرگی بودند و کلامشان کلام لغو و عبث نبوده است منتها از نظر تعبیر شاید اگر تعبیر دیگری می‌آوردند مطلب رساتر و واضح‌تر بود.

شرح اختلاف بین مرحوم کمپانی و مرحوم سید احمد کربلائی

این مطلب همان مسئله‌ای است که [محل] اختلاف بین مرحوم کمپانی و مرحوم سید احمد کربلائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیهما ـ بوده است. البته نمی‌توانم بگویم که مرحوم کمپانی به این مطلب رسیده بود چون اگر رسیده بود مطلب مرحوم سید احمد را فهم می‌کرد و آن قضیه به این کیفیت ادامه پیدا نمی‌کرد. مرحوم کمپانی در این رسائل و مراسلاتی که بین ایشان ردوبدل شد دچار این خبط شده بود که مسئلهٔ حقیقة الوجود و صِرافة الوجود را بشرطلائی گرفته بود و آن مرتبهٔ بشرطلائی از ماده و مبدعات او را در حصاری قرار داده بود که نمی‌توانست بین آن حقیقت بشرطلائی و حقیقت بشرط‌شیئی و آن لابشرطی جمع کند و آن بشرطلا بودن از اقتران با ماده و از اقتران با صورت که همان معنای صرافت وجود و وساطت وجود در نزد ایشان بود، موجب حجاب و مانع بین ذات باری تعالیٰ و مخلوقاتش گردید که آن حجاب و مانع همان چیزی است که

---

[1] . توحید علمی و عینی، ص ۲۹۳، تعلیقه.

مرحوم سید احمد می‌خواهد او را بردارد و می‌خواهد بفرماید که قول به ماهیت بشرطلائی و اجتماعش با ألف شروط، متناقضین است. شما از یک طرف بگویید که این ماهیت، ماهیت بشرطلائی است و از یک طرف **یجتمعُ مع ألف شرط**، اینکه متناقضین است! من از یک طرف بگویم که این کاغذ زرد است و از طرف دیگر بگویم: این سفید هم باشد اشکال ندارد! بالأخره یا زرد است یا سفید است هردو که نمی‌شود باهم باشند! رنگ زرد رنگی است که برای خودش ماهیت خاص خودش را دارد و سفید هم برای خودش ماهیت خاص خودش را دارد و دیگر در اینجا نمی‌شود که آن رنگ زرد و سفید باهم تداخل داشته باشند و اگر باهم تداخل کنند رنگ دیگری به‌وجود خواهد آمد، دیگر نه سفید خواهد بود نه زرد؛ من‌باب‌مثال اگر رنگ زرد را با آبی مخلوط کنید سبز می‌شود. الآن زرد، زرد است و این آبی هم آبی است و تا وقتی که باهم خلط نشده‌اند در هویت و در محدودهٔ خودشان باقی هستند ولی اگر این دو را باهم خلط کردید می‌بینید لون دیگری درآمد که نه زرد است و نه آبی است بلکه اخضر است و سبز است. این تعریفی است که مرحوم کمپانی برای این آوردند، حق با مرحوم سید احمد است؛ ایشان می‌گویند: شما همان حقیقت باری یعنی وجود و إنّیّت باری را یک إنّیّت بشرطلائی می‌دانید و از آن‌طرف معتقدید که همهٔ اشیاء ظهورات آن إنّیّت بشرطلائی هستند، این دو باهم متعارض‌اند و اینها باهم جور درنمی‌آیند.

توضیح مقام لابشرطی وجود

پس شما باید در آن إنّیّت باری تجدیدنظر کنید و یک تصویری از آن إنّیّت در خودتان به‌وجود بیاورید که بتواند با این مخلوقات در کنار هم قرار بگیرند بالأخره یک وقتی باری، باری بود و هیچ نبود و الآن هم نیست، بسیار خوب ما می‌توانیم بگوییم که ماهیت باری یک ماهیتی است که اصلاً قابل جمع با ماده نیست فرض کنید این افلاک نبود، این عالم ماده نبود، این ظهورات نبود، همان «**کانَ اللهُ وَ لَم یَکُن مَعَهُ شَیءٌ و الآن کما کان**»[1] که این را قشریین معنا می‌کنند ـ که اصلاً هیچ فهمی از فلسفه ندارند ـ و می‌گویند: این روایت از امام نیست! فرض کنید که اگر اینها نبودند و فقط باری بود و خودش بدون هیچ‌گونه ظهور و تجلی بود یعنی نه ملائکه بودند، نه نفوس بودند، نه ارواح بودند، نه صادر اول بود، نه صادر دوم، نه صادر دهم و هیچ در اینجا نبود، در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که باری دارای صورت و ماده بود چون حقیقة الوجود اصلاً نه صورت دارد و نه ماده دارد! خود اصل و نفس حقیقة الوجود صورت ندارد ولی این به این معنا نیست که صورت نمی‌پذیرد و این دوتا است این را باید توجه کنیم! اینکه وجود صورت ندارد یک مسئله است و اینکه وجود قبول صورت

[1] . جامع الأسرار، ص ۵۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۱۴.

نمی‌کند یک مسئلهٔ دیگری است و این دو باهم فرق می‌کنند؛ بله، وجود صورت ندارد چون همین‌که صورت پیدا کند محدود می‌شود و اگر صورت وجود صورت بیاضیت است پس دیگر نمی‌شود صورتش، صورت اصفراریت یا احمراریت باشد. اگر صورتش احمراریت است پس دیگر نمی‌شود صورت او صورت زردی باشد.

بنابراین اینکه وجود هردو صورت را دارد و ما می‌بینیم این دو صورت باهم تفاوت می‌کنند؛ سفیدی، سفید است و زرد نیست و زردی، زرد است و سفید نیست و وجود هردو است بنابراین وجود صورت ندارد ولی قبول صورت می‌کند. ما نباید این نکتهٔ باریک‌بین دو حلقه را ازدست بدهیم. این همان مقام لابشرطی است.

تلمیذ: این قابل ادراك بشر نیست یعنی با منطقی که ما با آن سروکار داریم در این عالم قابل فهم نیست که یك چیزی بشرطلا باشد و با لابشرط جمع بشود.

استاد: اگر قابل نیست پس چرا می‌گوییم؟!

تلمیذ: درحالی‌که گفتند...

استاد: اینکه گفتند، از کجاست؟!

تلمیذ: تناقض می‌کنند.

استاد: اینکه ما الآن داریم می‌گوییم، از کجا داریم می‌گوییم؟! چیزی که نمی‌فهمیم مگر می‌توانیم بگوییم؟! ما که الآن داریم این قضایا را در کنار هم قرار می‌دهیم آیا این قضایا براساس یک ریشه و براساس تصاویر یعنی تصورات و تصدیقات بدیهیهٔ مبادی ما نشئت گرفته یا بدون تصور و تصدیق دارم این حرف‌ها را می‌زنم؟! من از یک طرف وجود را فهمیدم، اشیاءِ در عالم را فهمیدم؛ اشیاءِ در عالم ماهیت دارند، این ماهیت با ماهیت دیگر تفاوت دارد، این ماهیت تبدیل به ماهیت دیگر نمی‌شود مثلاً انسان تبدیل به حجر نمی‌شود و حجر هم تبدیل به انسان نمی‌شود. این یک مسئلهٔ بدیهی است که می‌دانیم و در این که حرفی نداریم. از یک طرف نگاه می‌کنیم می‌بینیم همان حجر متدلّی و متّکی بر وجود است و هم این حیوان متّکی و متدلّی بر وجود است، در این‌هم شکی نداریم و از آن‌طرف می‌بینیم آن چیزی که متّکی بر وجود است آیا از وجود جدا شده است یااینکه آن وجود جنبهٔ اتصالی و استمراری را در نفس حدوث و در بقاء آن شیء دارد، در این‌هم که شکی نداریم. وقتی در اینها شک نداریم می‌رسیم به یک جایی که باید وجود این‌طور باشد

یعنی وقتی که ما ماهیت را درنظر بگیریم و اختلاف آنها را درنظر بگیریم و این ماهیت با وجود را در یک ترکیب ـ نه‌اینکه انضمامی بلکه همان اتحادی که همان ظهور و صورت باشد ـ صورت برای آن ماده بدانیم و این صورت‌ها را مختلف و متفاوت و متمایز هم بدانیم و ریشه و اصل این حقائق خارجی را وجود بدانیم که این تطوّر وجود است که باعث اختلاف حقائق خارجی شده است والاّ این اختلاف حقائق خارجی از خانهٔ ننه و خاله‌اش که نیامده است، هم در اصل وجودشان اینها متدلّی هستند و هم در کیفیت اختلافشان متدلّی به وجود

هستند، با آن بیانی که در مورد حقیقت ماهیت گفتیم.

حق تعالیٰ، اصل و مبدأ و ریشهٔ حقائق مختلفه

این مسائل وقتی روشن بشود به این نکته می‌رسیم که اصل و مبدأ و ریشهٔ این حقائق مختلفه که یکی مجرد است، یکی مابین مجرد و ماده است و یکی ماده است، این سه نوع که بینهما متوسطاتٌ، همهٔ این حقائق متدّلی به یک ریشه و یک اصل هستند نه‌اینکه متدّلی به اصل‌های مختلف هستند، این‌طور نیست که یک وجود، وجود صورت باشد، یک وجود، وجود ماده باشد، یک وجود، وجود مجرد باشد بلکه همهٔ اینها یک اصل و یک ریشه دارند که آن وجودش وجود مبدأ حق تعالیٰ است. وقتی ما به این مطلب برسیم پس حکم ما نسبت به آن ریشه چه خواهد شد؟! شما برای ما بیان کنید.

تلمیذ: ظاهراً اختلافی در بساطت وجود بین مرحوم کمپانی و مرحوم سید احمد کربلایی نبود و پیش‌فرض هردو یکی بود.

استاد: معلوم است که می‌گویند همان نبوده.

تلمیذ: او با تشکیک بحث فلسفی می‌خواهد حل کند ولی مرحوم سید احمد کربلایی تشکیک فلسفی را قبول ندارد.

استاد: نه، اصلاً بحث تشکیک [نیست] ما در همان بحث تشکیک فلسفی قائل به تشخّص هستیم و به این مسئله مربوط نیست.

تلمیذ: همهٔ فلاسفه نمی‌گویند.

استاد: بله، همهٔ فلاسفه نمی‌گویند ولکن فلسفه این را می‌گوید، گرچه فلاسفه نگفتند ولی فلسفه همین را می‌گوید و دلیلی ندارد که انسان یک مسئلهٔ فلسفی را از کُنه فلسفه استخراج کند ولکن سایر افراد نسبت به این قضیه نظر دیگری داشته باشند. مسئلهٔ تشکیک در وجود هیچ تناقضی با مبنای مرحوم سید احمد در اینجا به‌وجود نمی‌آورد. آن مطلبی که باعث شده مرحوم کمپانی به اشتباه بیفتد این است که تشکیک در وجود را به‌عنوان مراتب مادون بساطت گرفته است یعنی ایشان برای وجود یک مرتبه‌ای قرار داده که آن مرتبه، مرتبهٔ بسیط‌الحقیقة است و آن مرتبه، مرتبهٔ صرافت است. این‌هم او را در عالم هورقلیا انداخت، این صرافت و بساطت را در عالمی انداخته است و یک حصاری هم دورش کشیده و گفته که این در آنجا محفوظ [است] و این مربوط به باری تعالیٰ است که در آن مبدأ نه ماده راه دارد و نه صورت راه دارد و نه مفهوم راه دارد.

تلمیذ: هوهویت است؟!

استاد: أحسنت مسئلهٔ هوهویت بگیریم، أحدیت بگیریم، هرچه بگیریم این همان مرتبه‌ای است که دور آن مرتبه یک پوششی قرار می‌دهیم و حساب آن مرتبه را از بقیهٔ مراتب جدا می‌کنیم. مرحوم سید احمد به همین‌جا اشکال وارد می‌کند و می‌گوید: شما که حساب آن مرتبه را از بقیه جدا می‌کنید پس این بقیه از کجا

درست شد؟! این می‌گوید که مگر ما وجود را از خانهٔ عمه‌مان آوردیم! می‌گوید: شما برای وجود باری تعالیٰ یک وجود بالصرافه قائل شدید و این را قبول داریم و در این مسئله حرفی نداریم؛ هم شما می‌گویید: وجود بالصرافه، هم ما می‌گوییم؛ هم شما می‌گویید: بسیط الحقیقة هم ما می‌گوییم؛ هم شما می‌گویید: وجود باری نه ماده برمی‌دارد، نه رنگ برمی‌دارد، نه شکل برمی‌دارد، هم ما می‌گوییم. پس در این مسئله هم ما شریک هستیم ولی صحبت در این است که حالا این وجود باری تصویر درست کرد، شکل درست کرد، ماده درست کرد و این خلائق را به‌وجود آورد، جمع بین این و آن چگونه است؟!

مرحوم کمپانی می‌گوید: ما در اینجا قائل به تشکیک وجود هستیم یک مرتبه‌ای از وجود قائلیم که اسمش را وجود بالصرافه می‌گذاریم و دورش هم یک دیوار می‌کشیم. بقیه را در مرحلهٔ تشکیک ظهورات او می‌دانیم یعنی همان تجلّی پایین هست و آن تجلی با خودِ ذات فرق می‌کند. او می‌گوید: دیگر فرق نمی‌کند فقط قضیه همین است. مرحوم سید احمد می‌گوید: اگر تجلّی است تجلّی مگر از خانهٔ خاله آمده است؟! از کجا آمده است؟! از ذات آمده است پس چرا بین اینها فاصله انداختید؟!

لزوم تصور بشرط لائی در همهٔ اشیاء و ظهورات

تلمیذ: یعنی در همهٔ اشیاء و ظهورات بشرطلائی را می‌شود همزمان تصور کرد؟!

استاد: باید تصور کنیم! نمی‌توانیم نکنیم! مگر ما می‌توانیم حقیقت و واقعیت را نفی کنیم؟! مگر شما می‌توانید افرادی که الآن در فیضیه هستند را بگویید که نیستند؟! یک وقتی فیضیه را تعریف می‌کنیم؛ فیضیه یک مدرسه‌ای است که مثلاً دارای صدتا حجره است و این خصوصیات را دارد؛ در اینجا افرادی که در فیضیه هستند موردنظر نیستند فقط خود این مکان و مدرس‌هایی که در اینجا هست مورد لحاظ است. یک وقتی شما می‌گویید که فیضیه جایی است که در آنجا طلاب به درس مشغول هستند، همراه با این فیضیه [لفظ] «طلاب» را هم می‌آورید که طلاب در اینجا به درس مشغول هستند. حالا آیا می‌توانید در این تعریف خود طلاب را از این قضیهٔ فیضیه خارج کنید؟! نمی‌توانید خارج کنید، چون همراه با این آمده است و خواهی‌نخواهی در این مدرسه طلبه رفت‌وآمد می‌کند. در این مدرسه طلبه دارد درس می‌خواند و شما نمی‌توانید بگویید که فیضیه فقط ساختمان است. نه، بلکه ساختمان به‌اضافهٔ طلبه است. وقتی که خدا و باری تعالیٰ و صانع آمده این خلائق را خلق کرده و ما با همین دو چشممان داریم می‌بینیم، آیا این که ما الآن داریم می‌بینیم را می‌توانیم انکار کنیم و بگوییم که نیست؟! الآن نسبت به حضرت‌عالی که صحبت می‌کنید آیا می‌شود بگوییم که اصلاً جناب آقای... وجود خارجی ندارند و اینها تمام خیالات است که من دارم می‌بینیم، این چیزهایی که از ایشان می‌شنوم همه تخیلات است و اصلاً او وجود خارجی ندارد؟! نه بابا! ایشان الحمدلله و له الحمد و المِنّة در اینجا نشسته‌اند و دارند به چرت‌وپرت‌های ما اعتراض و ایراد وارد می‌کنند و همه هم می‌شنوند! من دیگر این را نمی‌توانم

انکار بکنم و بگویم: ایشان در اینجا وجود خارجی ندارند.

ذات باری تعالیٰ در مقام هوهویت عاری از ماده و صورت

ذات باری تعالیٰ که در مقام هوهویت خودش عاری از ماده و صورت است و ما هم این را قبول داریم و می‌دانیم که عاری از صورت و ماده است چگونه شده است که این صورت و ماده پیدا شده است؟! ما در این پیدا شدن حرف داریم. یا باید عاری از صورت و ماده و جسمیت را از آنجا أخذ کنیم و بگوییم که خدا هم ماده است، هم صورت است، هم جسم است، هم نور است، هم روح است، هم عقل اول و دوم است، صادر پنجم و ششم است و تمام اینها هست یعنی همهٔ اینها خداست یااینکه بگوییم که اشیاء خارجی وجود ندارند و قائل به اگزیستانسیالیسم و پوچ‌گرایی و مذهب نیهیلیسم شویم و بگوییم که اصلاً هیچ چیزی در خارج وجود ندارد و آنچه که در خارج است حباب است! این‌هم که خلاف است و اگر سیخی به او بزنیم دو متر بالا می‌پرد پس [حالا] معلوم می‌شود که هست یا نیست! یااینکه باید یک درمانی برای این درد خود بیابیم وجود باری تعالیٰ را نمی‌دانیم وجود محدود به ماهیات فرض کنیم، چنین فرضی صحیح نیست در این قضیه بین مرحوم کمپانی و مرحوم سید احمد اختلاف نیست یااینکه باید طوری وجود باری تعالیٰ را تصور کنیم که در عین این إنّیّت، آن وجود بتواند با تمام مظاهر خودش از صادر اول گرفته تا ذره‌ای که در هوا معلق است در کنار هم قرار بگیرد، آن در کنار هم قرار گرفتن چه تصویری را می‌طلبد؟ چه تصویری را می‌طلبد که ما بتوانیم بین این دو حقیقت جمع کنیم؟ وقتی که یک لیوان شربت درمقابل شما هست در اینجا کاری ندارد می‌گویید: آقا این چیست؟ یکی می‌گوید: آب است، یکی می‌گوید: شربت است، هر کسی یک چیزی می‌گوید. شما فوری به آزمایشگاه می‌برید و در مختبر یک مقداری از این می‌ریزید و تجزیه می‌کنید و می‌گویید: آقا یک مقداری شکر است، یک مقداری آب است، یک مقداری نمک است، و اگر ویتامینی هم هست اینها همه را تجزیه می‌کنید و می‌گویید: از این پنج یا شش عنصر ترکیب شده و بعد این عنصرها باهم ترکیب شدند و تبدیل به شربت یا سرم شدند.

معنای روایت «کانَ اللهُ وَ لَم یَکُنْ مَعَهُ شَیءٌ و الآنَ کما کان»

حالا صحبت ما در این است که این وجود باری که خودش وجود حق است که قابل صورت نیست یعنی خودش فی‌حدّذاته صورت ندارد، رنگ ندارد، در ذات خودش حیوان نیست، خدا در ذات خودش حیوان است؟ خدا که حیوان نیست. در ذات خودش باری تعالیٰ حجر نیست، در ذات خودش مدر و شجر نیست. این یک حقیقت است. و از طرف دیگر شما شجر، نهر، دریا، مدر، کهکشان، افلاک و همهٔ اینها را هم می‌بینید

و همهٔ اینها وجودشان را از خانهٔ خاله که نیاوردند. اینکه مرحوم سید احمد می‌گوید: ما از خانهٔ خاله‌مان نیاوردیم این را می‌خواهد بگوید که اگر از خانهٔ خاله‌مان نیاوردیم پس از کجا آوردیم؟! از همان هوهویت آوردیم یا نه؟ نمی‌شود آن هوهویت با آمدن تغییر پیدا کند و از هوهویت بیفتد. الآن همان هوهویتِ بدون خلق، هوهویت با خلق است. همان هوهویت بدون ظهور الآن همان هوهویت با ظهور است.

این همان معنای روایت **کانَ اللهُ وَ لَم یَکُن مَعَهُ شَیءٌ و الآن کما کان**» است قشنگ دودوتا چهارتا این حدیث امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام بنا و مبنای عرفاء در اجتماع و جمع و پذیرش مقام هوهویت با مقام واحدیت است که الآن همین است و به این مقام جمعیت می‌گویند. اگر مقام، مقام جمعیت نباشد [نمی‌شود]. شنیده‌اید که می‌گویند: فلانی با حفظ سِمَت مسئول فلان اداره هم هست؟! مثلاً طرف مسئول شهرداری است می‌گویند که مدیرکل فلان وزارت هم می‌شود. خب قابلیت هردو را دارد، اشکال ندارد که انسان در دو قسمت، سه قسمت، ده قسمت خدمت کند! هیچ اشکال ندارد! اگر قرار باشد بر اینکه این جمعیت که با حفظ سمت فلان موقعیت را بپذیرد اگر نتواند به آن سمت اول بپردازد که دیگر جمعیت نیست بلکه این یکی می‌شود. جمعیت در آن جایی است که تو هم بتوانی با حفظ سمت در این اداره خدمت کنی، مثلاً چهار یا پنج ساعت را در این اداره بگذاری، پنج ساعت را در ادارهٔ دیگر بگذاری، شش ساعت را در ادارهٔ دیگر بگذاری، صد ساعت از بیست و چهار ساعت تو در هر اداره‌ای بگذرد، این مقام جمعیت می‌شود که کسی ندارد غیر از بعضی‌ها!! والاّ اگر شما با این حفظ سمت بتوانید آن شغل اول را ازدست بدهید دیگر جمعیتی در اینجا حاصل نشده است! بعضی از افراد شغل دوم که پیدا می‌کنند شغل اول یادشان می‌رود خب این دومی مهم‌تر است فقط ارتقاء مهم است! می‌گویند: اوّلی را رها کن! یک‌دفعه فردا شغل سوم پیدا می‌کند! ارتقاء است دیگر! به آن دوتا شغل اول می‌گویید که برو دنبال کارت! آن دوتا شغل اول را همه می‌توانند انجام بدهند من در اینجا فقط می‌توانم از عهدهٔ تکلیف این قضیه بربیایم و کسی در اینجا نمی‌تواند از این عهده در اینجا بربیاید. این دیگر جمعیت نیست.

وجود باری تعالیٰ که در نفس ذات خودش مسئله و مقام و مرتبهٔ هوهویت را دارد، چگونه با مقام ظهور می‌تواند جمعیت پیدا بکند؟! تمام دعوا و دادوبیداد مرحوم سید احمد همین است. می‌گوید: اگر شما هوهویت در باری را قبول دارید این هوهویت را نمی‌توانید با حفظ سمت ازدست بدهید و تبدیل به مقام واحدیت کنید و هوهویت کنار بگذارید؛ یعنی خدا شده همه ظهور و اصلش دیگر کنار رفته است. یا باید واقعیت را کنار بزنید که نمی‌توانید کنار بزنید چون اشیاء را در عالم می‌بینید یا باید هوهویت را کنار بگذارید یا باید بین آن هوهویت و بین واحدیت جمع کنید که این همان حرفی است که عرفاء، ائمه، خلّصین از عارفین خاص این مطلب را قائل‌اند که این مسئله همان مقام لابشرط است.

البته این را درنظر داشته باشید که مرحوم آقا شیخ محمدحسین در طریق بحث و کیفیت بحث قوی‌تر از سید احمد می‌آید نه در اصل نتیجه و در اصلِ صحبت، ما نباید در اینجا از حق بگذریم. واقعاً مرحوم آقا شیخ محمدحسین بسیار مرد بافهمی بوده و خیلی دقت‌هایش [به‌جا است]. مرحوم آقا سید احمد یک آدم رُک و حُر و خیلی عجیب بود!

فرار مرحوم آقا سید احمد کربلایی از مرجعیت

این بار و هر دفعه که ما به مسجد سهله می‌رویم قبل از هر چیزی ما به فکر آقا سید احمد و آن قضیه‌اش می‌افتیم. واقعاً این عرفاء چقدر آزاد و بی‌قید و بی‌هوا بودند! شما یکی را نگاه کنید که برای مرجعیت چه می‌کند و برای رسیدن به مرجعیت تا چه حدی و تا چه مسئله‌ای جلو می‌آید و یکی را هم مثل مرحوم سید احمد نگاه کنید که وقتی می‌شنود مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی احتیاط‌های خودش را به او احاله داده است اصلاً پریشان می‌شود و به همان شاگرد و وصی‌اش سید ابوالقاسم لواسانی می‌گوید: نامه بنویس که مواظب حرف زدنت باش و بفهم با چه کسی طرف هستی، این بار بخواهی از این کارها بکنی روز قیامت سروکارت با جدم خواهد بود! ایشان این‌طوری تهدید می‌کند و شوخی و تواضع نمی‌کند، این تواضع برای ما است اینها واقعاً چه کسانی بودند!

فرق نگاه کردن به احوالات بزرگان با دانستن آن

اینکه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در اول کتاب توحید علمی دارند که طلاب و فضلا باید مرتب این سرگذشت بزرگان را بخوانند برای همین است. همین قضیه‌ای که مرحوم آقا در اول کتاب آوردند اعتقاد من این است که اقلاً ماهی یک دفعه به این قضیه نگاه کنیم نه‌اینکه بدانیم نه، بااینکه می‌دانیم بخوانیم. من این‌قدر که خواندم حتی عبارات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ را حفظ هستم ولی فایده ندارد، باید نگاه کنید [چون] نگاه کردن غیر از دانستن است، ماهی یک دفعه همین حکایتی که در اول توحید علمی آوردند نگاه کنید. آن‌وقت ببینید تغییر می‌کنید یا نه؟! فکرتان عوض می‌شود یا نه؟! جهت‌یابی تغییر می‌کند یا نه؟! مسیر عوض می‌شود یا نه؟!

تأثیر عجیب مطالعهٔ احوال بزرگان و کلمات بزرگان در زندگی انسان

این مطالعهٔ احوال بزرگان و کلمات بزرگان و دقت در این عبارات کلیدی بزرگان اصلاً زندگی انسان را تغییر می‌دهد و تمام دشمنی‌هایی که با عرفاء می‌شود به‌خاطر همین قضایا است؛ وقتی شخص نمی‌تواند خود

را با این قضیه و با این حکایت وفق بدهد شروع می‌کند [به اشکال کردن که] این عرفاء وحدت وجودی‌اند!

طهارت ذاتی همهٔ انسان‌ها

خیلی خب بنده در همین کتاب نوشتم که اصلاً خود بنده وحدت وجودی‌ام، بفرما بنده نجسم؟! گفتم: الحمدلله بنده یک رساله‌ای در طهارت انسان نوشتم که هیچ کسی نجس نیست حالا هرچه می‌خواهید به من بگویید، بگویید؛ نجس یا متنجس یا طاهر، ما رساله‌مان را نوشته‌ایم و گفته‌ایم: آقاجان نه گبر نجس است، نه یهودی نجس است، نه کمونیسم نجس است، هیچ کسی در این دنیا نجس نیست. از این نظر خیالتان راحت باشد به سراغ یک چیز دیگر بروید!

جهل فاحش منکرین وحدت وجود!

[فلان آقا در جواب] استفتاء می‌فرمایند: اگر وحدت وجودی است کافر است! بابا تو نمی‌فهمی وحدت را با «هاء» هویج می‌نویسند یا «حاء» حوله! اینکه دارم می‌گویم دروغ نمی‌گویم؛ من با افرادی بودم که فتوا به نجاست دادند و اصلاً وحدت وجود را نفهمیدند! من با آنها بودم و صحبت کردم، از خودم نمی‌گویم، جداً نمی‌فهمند وحدت را با «هاء» هویج می‌نویسند یا «حاء» حوله! همین‌طوری می‌گویند که نجس است. بله، اینها کافرند! خدا پدرِ صاحب عروه را بیامرزد که اقلاً گفت: احتیاط کنیم و نجس نگوییم. حداقل قائل به احتیاط شده است![1] همه دارند اصلاً به یک وضع دیگر می‌روند و ما در الفاظ و عبارات مانده‌ایم! بابا دنیا عوض شده دیگر با شعار خداحافظی کرده، مردم به ما می‌خندند، تا چه وقتی ما باید مضحکهٔ مردم باشیم؟! آقا مطلب بیاور رد کن و بگو وحدت وجود به این دلیل مردود است، شعار دادن و اینها نجس هستند و استکان را آب بکشید و... برای چیست؟!

مگر در نجف چه بود؟! تا یکی از همین آقایان را می‌خواستند تنجیس کنند می‌گفتند که استکانش را آب بکشید! این یعنی دیگر تمام شد! آقا شیخ هادی تهرانی آمده بود صحبت کند، حرف‌هایش حرف‌هایی بود که کسی نمی‌فهمید یک‌دفعه آن حضرت آقای کذا از آن‌طرف مجلس می‌گوید: استکان ایشان را آب بکشید! بقیه گفتند: آقای فلان گفته که استکانش را آب بکشید و دیگر نجس شد! تمام شد! او هم گفت که من کافر هستم؟! یک تکفیری نشانتان بدهم که ...! از فردا شروع کرد یکی‌یکی مبانی‌شان را به‌هم می‌مالاند، دیدند بابا عجب غلطی کردند!

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به العروة الوثقی، ج ۱، ص ۱۴۵.

هنوز ما خودمان را عوض نکرده‌ایم، البته الآن خیلی بهتر شده است این را به شما بگویم که آن جرئت‌هایی که سابق بر علیه عرفاء بود دیگر نیست، الآن دیگر فهمیدند و آن سبو بشکست و وضعیت تغییر پیدا کرد ولی باز هم ما در یک تحجرات و مسائلی هستیم. این حرف‌ها یعنی چه؟! این نجس است و آن نجس است یعنی چه؟! جناب آقای فلان که می‌گویی نجس است بلند شو مناظره بگذار؛ در مقابل همه مناظرهٔ تلویزیونی بگذار تا همه بفهمند چیزی متوجه نیستی و نمی‌فهمی! چرا در خانه نشسته‌ای و فتوا می‌دهی؟! یک بحث علمی بگذار یک مقاله بنویس ما هم می‌نویسیم و جوابت را می‌دهیم؛ یا تو ما را محکوم می‌کنی یا ما تو را و دیگر حرفی نمی‌توانی بزنی!

لزوم برخورد با انحرافات با ادلهٔ منطقی

جداً ما الآن مضحکه شدیم! یکی از چیزهای دانشگاه این است که این نجس و پاکی‌ها را ندارند! این نجس است و آن نجس است! بله، آنها در خودشان هزارتا مشکل دارند و چشم ندارند همدیگر را ببینند، این را هم می‌دانیم ولی اقلاً این نجس و پاکی را ندارند! از نجس و پاکی گذشتند!! این حرف‌ها چیست؟! حوزه‌ها باید تغییر پیدا کنند، رشد پیدا کنند، افراد باید سعهٔ صدر داشته باشند! آقا بلند شده یک ساعت رفته چرت‌وپرت گفته است آن یکی می‌گوید: بنده ثواب‌های یک عمرم را در ازاء یک کلام او می‌دهم! این یعنی هنوز در شعاریم! بنده هم همهٔ ثواب‌هایم را می‌دهم درمقابل یک خط محی‌الدین و فتوحات! بنده پنجاه سال دارم و تمام ثواب‌های نمازم را می‌دهم، روزه‌هایم را می‌دهم، درس‌هایی که دادم را می‌دهم و درس‌هایی که خواندم می‌دهم تا ثواب یک خط فتوحات را به من بدهند! اگر به گفتن است خب ما هم می‌گوییم! آدم باید شأنش را بداند، بداند حرفی نزند که... این حرف‌ها بچه‌گانه است. چرا آدم هر چیزی را بگوید؟! حالا شما با این‌طور حرف زدن اوضاع را تغییر می‌دهی؟! نه بابا خودت را پایین می‌آوری! شأن خودت را پایین می‌آوری، دیدگاه‌ها را نسبت به خودت تغییر می‌دهی، چرا انسان این کار را بکند؟! انسان درست صحبت می‌کند، منطقی حرف می‌زند، می‌گوید که آقا این مطلب به این دلیل خلاف است.

دیدگاه صحیح راجع به محی‌الدین و مولانا

من در همین کتابی که نوشتم گفتم: ما ادعای عصمت راجع به محی‌الدین و مولانا نکردیم. نه‌خیر آنها هم اشتباه داشتند، کلام خوب داشتند و ما هر کلامی که منطبق بر مکتب و اصول اهل‌بیت علیهم‌السّلام است را می‌پذیریم و هر کلامی که منطبق نیست اگر بتوانیم حمل بر تقیه بکنیم می‌کنیم و اگر نتوانیم نمی‌پذیریم و می‌گوییم که اشتباه است. مگر فقها همهٔ فتواهایی که دادند فتواهای امام زمان است؟! فتواهای صد و هشتاد

درجه‌ای کدامش برای امام زمان است؟! آن کسی که می‌گوید که اگر ماه با تلسکوپ هم دیده بشود باید روزه را خورد، با آن کسی که می‌گوید که فقط با چشم عادی باید دیده شود، کدام یکی از اینها فتوای امام زمان است؟! یکی هست و یکی نیست، چطور اینجا شما همه خفه‌خون گرفتید و هیچ‌کس حرف نمی‌زند؟! بالأخره یا این برای امام زمان است یا آن نیست. روایت هم که نداریم. براساس فهم و سلیقه بنده می‌گویم که با تلسکوپ می‌شود ماه را دید و شما می‌گویید که نمی‌شود دید! عیب ندارد ما که مُصَوبه نیستیم ما مخطئه هستیم و اشکال ندارد ولی صحبت این است که چرا در آنجا این ایرادها نیست؟! اما همین‌که محی‌الدین یک فتوایی از اهل‌تسنن می‌آورد فتوا را داخل مجله چاپ می‌کنیم که این فتوا موافق اهل‌تسنن است! هزار و چهار صد سال فقها این‌همه فتوا دادند که همه مثل اهل‌تسنن است، یکی نمی‌گوید که چرا این‌طور است حالا چون این بدبخت گفته باید پخش کرد؟! همان روایتی که شما دیدید او هم دیده است منتها شما یک فتوا دادی و او هم یک فتوا داده است خیلی از مطالبی که ما می‌گوییم موافق با اهل‌تسنن است مگر قرار است همهٔ مطالب مخالف باشد؟! خیلی از مسائل و چیزها همه مثل اهل‌تسنن است.

علت دشمنی با محی‌الدین و مولانا

قضیه، قضیهٔ وحدت وجود است و این است. من در آنجا گفتم: اصلاً ما می‌گوییم که این دو نفر سنّی هستند، حرف دیگری دارید؟! مگر شما کتب ابن أبی‌الحدید را نمی‌خوانید؟! مگر شما کتاب‌های سیوطی را نمی‌خوانید؟! چرا به آنها فحش نمی‌دهید؟! الآن اگر یک نفر یک کنگره برای ملاجلال‌الدین سیوطی بگذارد آقا می‌آید بگوید که من محکوم می‌کنم چون او سنّی است؟! حرفی نمی‌زند اما راجع به مولانا محکوم می‌کند، مگر سیوطی سنّی نیست؟! او که دیگر سنی بودنش واضح است! گرچه مرحوم حاج شیخ عباس قمی دارد که با کتابی برخورد کردم که ملاجلال سیوطی در اواخر عمر نوشته و در آنجا اعتراف به غاصبیت خلافت این خلفاء ثلاثه کرده و اعتراف به حقانیت تشیّع کرده است.[1] خب خدا خیرش بدهد، عاقبت به خیر شد ولی این کتاب‌هایی که نوشته را در زمان تسنن نوشته چرا شما می‌خوانید؟! چرا شما در تفاسیرتان چه فارسی چه عربی از این مطالب استفاده می‌کنید؟! چرا از مطالب زمخشری استفاده می‌کنید، مگر زمخشری سنّی نبود؟! اگر الآن برای زمخشری یک سمیناری تشکیل بدهند شما محکوم می‌کنید؟! چه شد فقط محی‌الدین بدبخت در اینجا باید محکوم بشود چون سنّی است؟! فقط مولانا باید محکوم بشود چون منظور «هر که منم مولا و دوست» را دوست گرفته است؟! او فقط باید محکوم بشود چون از عمر تعریف کرد؟! معلوم است درد جای دیگر است.

---

[1] . هدیَّةُ الأحباب، ص ۱۵۷ و ۱۵۸. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۳۷، تعلیقه.

درد، درد تسنن نیست! والاّ کتابخانه‌های شما نصفش کتب اهل‌تسنن هست. وقتی که اسم بایزید بسطامی می‌آید شما بیرون می‌روید، در مشهد مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ مجلس فاتحه گرفته بودند بلند می‌شوید می‌روید، اگر اسم عمر بیاید چرا همین‌طوری نگاه می‌کنید؟! یعنی بایزید از عمر بدتر است؟! التفات می‌کنید؟!

مکتب حق پذیرای همه

اینها چیزهایی است که دنیا دارد به ما می‌خندد، اگر اسم شمر، یزید، عمر و ابوبکر بیاید همه تا آخر می‌نشینند! من خودم در هال نشسته بودم و مرحوم آقا کنار من نشسته بودند، او بلند شد رفت و خداحافظی هم نکرد! حالا اگر روی منبر منبری داشت از عمر می‌گفت، شما چه‌کار می‌کردید؟! چه شد؟! بایزید بدتر از عمر شد؟! اینها همه پوچی و پوکی است؛ مغز پوک! این‌همه داریم که امام صادق علیه‌السّلام با آغوش باز دهری را ـ دهری یعنی کمونیست ـ می‌آوردند و با آنها صحبت می‌کردند.[1] آنها را در مسجدالحرام می‌آوردند، ملحدین در خود مسجدالحرام می‌آمدند و می‌نشستند و با امام صادق صحبت می‌کردند! حضرت نمی‌گفتند که بروید گم شوید، نجس هستید، دور شوید، نیایید، اعلامیه صادر نمی‌کردند. نفرمودند که یکی از اینها مرتد است، کافر است، بیرونش کنید، تبعیدش کنید و چه کنید و... چرا؟ چون مکتب حق همه را می‌پذیرد و ترس ندارد، مکتب اهل‌بیت که ترس ندارد. می‌آید با امام صادق صحبت می‌کند و بعد هم شیعه می‌شود. قبول می‌کند و می‌پذیرد.

خصوصیت مکتب باطل

آن مکتب که مکتب باطل است مدام رد می‌کند و می‌ترسد و نمی‌گذارد نزدیک شود. مدام نمی‌گذارد این فاصله نزدیک شود چون اگر فاصله نزدیک بشود خودش باید کنار برود پس این ترس از خودش است نه ترس از مکتب چون بر خودش می‌ترسد لذا نمی‌گذارد که افراد نزدیک بشوند والاّ آقاجان بلند شو بیا مقاله بده، من هم می‌خواهم روشن بشوم، من هم می‌خواهم بفهمم، من هم بالأخره یک فردایی را قبول دارم، مثل تو که تنت می‌لرزد بالأخره یک مقدار ما هم برای فردایمان تنمان می‌لرزد، بیا مقاله بده ما هم جواب می‌دهیم و صحبت می‌کنیم. شاید ما حرف شما را پذیرفتیم.

---

[1] . التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۹۸.

توجیه اشعار مولانا مربوط به خلفاء ثلاثه

بله آقا بنده هم می‌دانم که در مطالب مولانا اشعار مربوط به خلفاء هست ولی همین جنابعالی که روایت امام صادق علیه‌السّلام را معنا می‌کنی که اگر عمل ناپسندی از مؤمنی دیدید تا هفتاد مرتبه فعلش را تأویل به حسن و خوبی کنید و حسن ظن داشته باشید و اگر بعد از این تأویل‌ها باز دل‌های شما آرامش پیدا نکرد خودتان را سرزنش کنید،[1] چرا در اینجا انجام نمی‌دهی؟! اینجا هم انجام بده. بله بنده هم با همین چشمم دیدم مولانا راجع به عمر و ابوبکر و عثمان هم شعر گفته است ولی این را می‌خواهم از شما بپرسم بینکم و بین الله آنچه را که راجع به عمر و ابوبکر گفته با آنچه که راجع به علی گفته کنارهم بگذارید، آن‌وقت نمی‌گویید: او شیعه است؟! بگذارید دیگر کلاهتان را قاضی کنید اگر نرسیدید شیعه است پس کله‌تان پوک است. کسی که شعری را راجع به علی گفته:

راز بگشا ای علی مرتضی *** ای پس سؤ القضا حسن القضا[2]

این شعری که از خلفاء ثلاثه به سوء القضا تعبیر کرده و از خلافت علی علیه‌السّلام به حسن القضاء تعبیر می‌کند. اگر کسی این شعر را ببیند و بگوید: مولانا سنّی است این آدم معاند است! این باید معاند باشد. این شعرش یعنی خلفاء ثلاثه سوءالقضا هستند و خلافت علی حسن القضاء است، آیا شخص سنّی هم‌چنین حرفی می‌زند یا نه؟! اگر بگویید که می‌زند من می‌گویم که کله‌تان پوک است؛ یا پوک است یا معاند هستید. از این دوتا خارج نیست. کسی که راجع به امیرالمؤمنین می‌گوید: «از مثالش مگو که قُل هو الله أحد» نمی‌دانم از کلامش نگو از ذاتش بپرسید، کسی که راجع به امیرالمؤمنین این را بگوید او سنّی است؟! آن کسی که راجع به علی بگوید:

او خدو انداخت در روی علی *** افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه *** سجده آرد پیش او در سجده‌گاه[3]

اینها را برای ابوبکر و عمر هم گفته است؟! حالا دیوان شمس و بقیهٔ اشعارش بماند. آخر چقدر آدم باید مغرض باشد؟ چقدر آدم باید گیر داشته باشد؟ چقدر آدم باید معاند باشد؟! چقدر آدم باید دشمن اهل‌بیت باشد که بگوید: مولانا این را گفته پس سنّی است! تمام کسانی که این را می‌گویند همه دشمن اهل‌بیت هستند!

---

[1] . مصباح الشریعة، ج ۱، ص ۱۷۳.

[2] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۹۷:
او خدو انداخت بر رویی که ماه *** سجده آرد پیش او در سجده‌گاه

[3] . همان.

همهٔ اینها دشمن هستند! گرچه گریه هم بکنند، تمام همهٔ اینها تخیّل است.

اهل‌بیت آزاد بودند، حر بودند، ترس نداشتند، مطالب را حمل بر صحت می‌کردند! ما این‌همه در اینجا روایت داریم، افراد داریم، چه داریم و چه داریم مثلاً طرف آمده بود و وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را می‌دید [خیلی به او محبت داشت] این شخص فوت کرد پیغمبر فرمودند که او اهل بهشت است گفتند که آقا او کارهای حرام کرده است! حضرت فرمودند: اگر برده‌فروش هم بود خدا می‌بخشد چون علاقه به من را دارد.[1]

حالا این بزرگان در اینجا آمدند اصلاً ما شرائط آنها را نداشتیم الآن که الآن است هزار ویک مشکل آقا در ارتباطات و حرف‌ها هست، مگر نمی‌بینید؟! چپ برود می‌گویند که چرا آن را می‌گوید؟! راست برود می‌گویند که چرا آن را می‌گوید؟! چرا آن حرف را می‌زند؟! آن موقع را کسی خبر ندارد که چطور بوده است! در تحت حکومت خلفا و در تحت جهل جُهّال و در تحت حکومت جاهلان و جهال هزار ویک تهدید و فلان و مسئله، چه برای خودشان چه برای بقیه بوده است لذا از ابوبکر و عمر یک چیزی می‌گوید تا شر قضیه را بکَند و پی کارش برود. آن‌وقت وقتی که به امیرالمؤمنین می‌رسد دیگر سنگ تمام می‌گذارد. این سنّی است؟!

اصلاً بگوییم که اینها سنّی هستند، بالاتر از این؟! شما با این دادوبیدادهای خود چه چیزی را می‌خواهید ثابت کنید؟! مگر ملاجلال سیوطی سنّی نیست؟! مگر ابن أبی‌الحدید سنّی نیست؟! این نعره‌ها که می‌زنید برای آنها هم می‌زنید؟! اصلاً مولانا سنّی است! چند نفر تا حالا با خواندن مثنوی سنّی شدند؟! برای من بشمارید! از زمان مولانا جلال‌الدین بلخی قدّس الله سره هفتصد سال تا الآن می‌گذرد، به من نشان بدهید یک آقای فلان، دو آقای فلان با خواندن کتاب مثنوی سنّی شده باشند، به من نشان بدهید! شما با این حرف‌ها چه‌کار می‌کنید؟! همهٔ افراد را از دریای معارف مثنوی محروم می‌کنید. آن حرف‌هایی که راجع به ابوبکر و عمر زده را قبول ندارید، اصلاً او سنّی است؛ حنفی و مالکی و حنبلی است بسیار خب، بقیه‌اش را گوش بدهید! اصلاً آن چندتا را کنار بگذارید و بقیه را چاپ کنید در اختیار مردم بگذارید. آنهایی که مربوط به عمر گفته را دربیاورید ـ اگر خیلی ناراحت هستید ـ بقیهٔ مطالبش را همه یک مثنوی چاپ کنید، آیا خیالتان راحت می‌شود یا نه راحت نمی‌شود؟! چرا؟ چون درد جای دیگر است و این بهانه است. درد، درد وحدت وجود است، درد آنجا است.

پیشنهاد خوب برای استفادهٔ مخالفین مولانا از مثنوی

این پیشنهاد خوبی است! شما می‌گویید که کسی کتب مولانا را بخواند سنّی می‌شود خیلی خب اشعار

---

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۷۷.

سنّی را دربیاورید و یک مثنوی قشنگ و منظم و منقّح از اشعاری درست کنید، این‌همه قضایا، حکایات، تمثیل، مطالب ادب، مطالب اخلاق، مطالب مفید هست. اینجاست که انسان می‌فهمد درد جای دیگر است و این مطالبی که بر علیه اینها گفته می‌شود از روی عناد است نه از روی متابعت از مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام.

معصوم فقط چهارده نفر!

تلمیذ: برای خیام بزرگداشت می‌گیرند!

استاد: بله، می‌گیرند و گفتند که اشکالی ندارد. خیلی واقعاً باعث تأسف است. من وقتی این حرف‌ها را می‌شنوم برای مظلومیت مکتب خیلی متأسف می‌شوم. واقعاً با این حرف‌ها مسئولیت دینی ما دست چه کسانی افتاده است که ما را مضحکهٔ مجامع علمی دنیا کرده‌اند! مضحکهٔ مجامع علمی دنیا کرده‌اند! همین افراد! بلند شو بیا رد کن کسی حرف ندارد. مقاله بده خیلی خب قبول داریم، قبول داریم که این شعر مربوط به عمر است و قبول داریم غلط است و بی‌خود کرده گفته است این اشکال ندارد، مگر ما بحث نمی‌کنیم؟! امروز بحث ما [در اصول] مربوط به مبنای مرحوم نائینی در اشتراط است، می‌گوییم و ردش هم می‌کنیم و رحمةالله‌علیه هم می‌گوییم! حالا چون نائینی است و در اینجا اشتباه کرده است بنده باید به او فحش بدهم و سبّ کنم؟! باید بگویم که خدا رحمتش کند، خدا درجاتش را اضافه کند و حرفش را هم قبول نمی‌کنم. اینکه چیزی نیست که انسان بخواهد نسبت به این مسائل حساسیت و اینها نشان بدهد. معصوم فقط چهارده نفر هستند و تمام شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد